

# مقدمه در تقابل با متن

نقد طالب

پسامدرنیسم در بوته‌ی نقد

نژینش و ویرایش: خسرو پارسا

نشر آهنگ: ۱۳۷۶

محمد حسن شاهکویی

ارزش واقعی کتاب پسامدرنیسم در بوته‌ی نقد آن است که پسامدرنیسم را از لحاظ روحیه و نومیذی حاکم بر آن عاطل، و اندیشه‌ی ابدی بودن سرمایه‌داری را باطل اعلام می‌کند. در جهان سرخوردگی کنونی این مبارزه با نومیذی و تاباندن پرتورشناپی و امید ارزش والایی دارد؛ چرا که بر آن است امکان‌های نابودی حاکمیت سرمایه و استقرار حاکمیت ایدئولوژی نوین را از دل تضادهای واقعی جامعه‌ی سرمایه‌داری نشان بدهد. اما، آیا پیش‌گفتار ویراستار کتاب، خسرو پارسا، نیز همین خط مشی را دنبال می‌کند؟ پیش از ورود به بحث اصلی ناگزیرم یک مطلب فرعی را که البته در جای خود بسیار مهم است، به مذاقه گیرم.

در توضیح جامعه‌ی ایران در پیش‌گفتار آمده است: «در جامعه‌ای که هنوز بخشی از آن لیلی است و بر بخش‌های دیگر طرز تفکر **عشیره‌ای حاکم** است.» (تأکیدها از من است)

معنی گفتار بالا چیست؟ بخشی از جامعه (یعنی طبقاتی از جامعه) ایلی است و بر بخش‌های دیگر (بر دیگر طبقات اجتماعی) طرز تفکر **عشیره‌ای حاکم** است. آیا منظور آن است که جامعه‌ی ایران یک بخش‌اش به لحاظ زیر ساخت ایلی و از سوی دیگر یک بخش‌اش به لحاظ روساخت عشیره‌ای است؟ یعنی جامعه‌ی ایران، جامعه‌ی ایلی - عشیره‌ای است؟ اگر منظور این است، آیا صحیح است؟ چرا نویسنده از همان آغاز پیش‌گفتار، عباراتی مغلوط می‌آورد که صحت و اعتبار مفاهیمش ابدأ محرز نیست. هدف از این امر، چنان‌که خواهیم دید، واژگون کردن رابطه‌ی زیرساخت و روساخت و عین و ذهن است.

به اصل مطلب بپردازم «پیش‌گفتار نویس» در تشریح مسائل «پسامدرنیسم» می‌گوید: «قرار بود» لسه و گفته شده است که نظام‌های جامع و مانع و فراگیر از موجبات سرگشتگی و نابه‌سامانی کنونی انسان هستند. **می‌توان به حد اکل با این حکم موافق بود.**» (ص ۸)

کش‌دار که چنان‌که خواهیم دید جملگی نه بر ضد سرمایه‌داری بل که علیه بدیل تاریخی آن است، تکیه می‌کند.

من این تعابیر را که مدام در قالب‌های اسطوره‌ای ریخته می‌شوند و رابطه‌های دروغین یا کاذب ایجاد می‌کنند و گمراه‌کننده‌اند، می‌شکافم و ذات آن را نشان می‌دهم:

«نپاید آثار مثبت حرکت پسامدرنیستی را نادیده گرفت (...). حاکمیت و تعمیم ایدئولوژی بر همه‌ی شئون جهانی و انسانی (...). حمله‌ی شدید به این جهات (...). شدیداً مورد استقبال است. و از میان همه‌ی این‌ها از نظر اجتماعی، نفی و رد **اتورپته قویاً مورد نیاز است.**» (ص ۱۱)

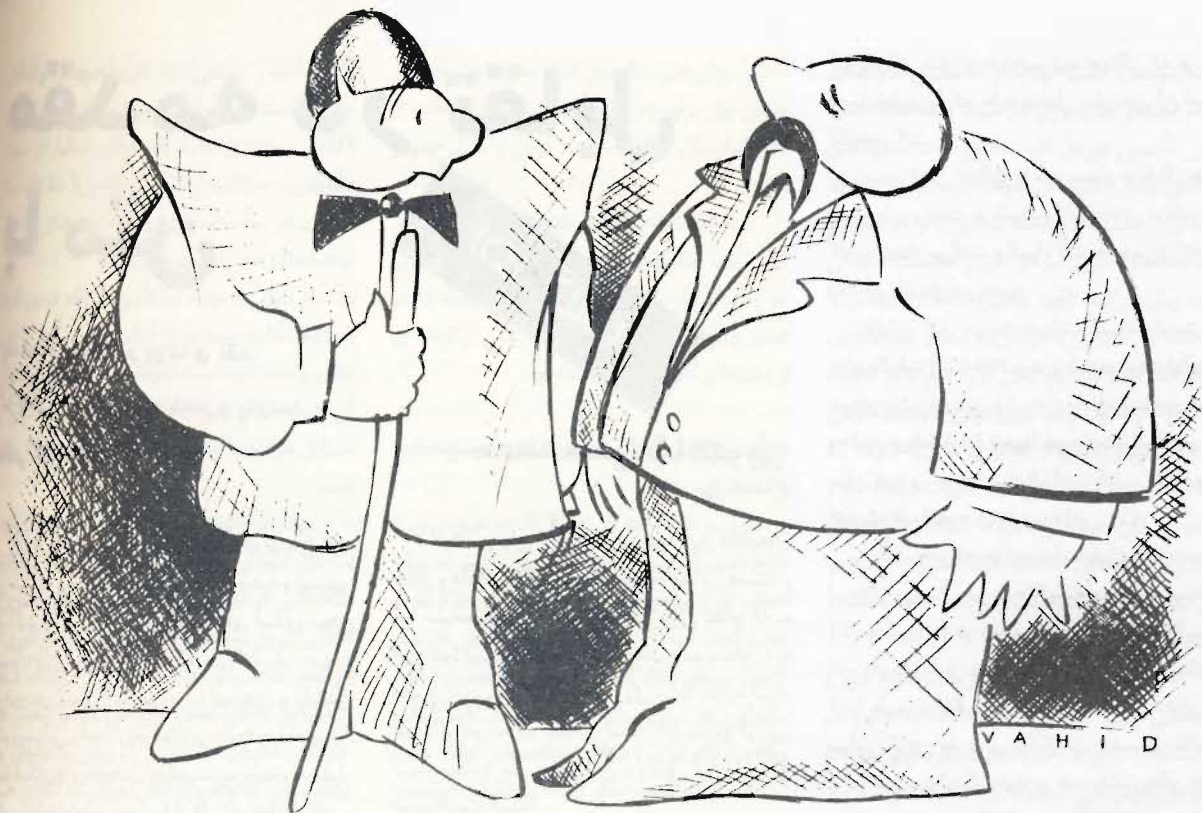
نخست این‌که: حاکمیت ایدئولوژی اگر به معنی استقرار سوسیالیسم یا حاکمیت مردم زحمت‌کش (کار و سرمایه) در مقابل انحصارات امپریالیستی باشد، چرا باید از حمله‌ی شدید به آن‌ها استقبال کرد؟ هم‌چنین اگر منظور از تعمیم ایدئولوژی، سیاسی کردن به معنی برانگیختن همه‌ی اقشار مردم مترقی و عدالت‌خواه بر ضد پلشتی‌های نظام سرمایه‌داری و رفع کالاپرسی (کالاپرسی شکل متعین و عملی مفهوم از خود بیگانگی نیروهای کاراست که از آن هگل زدایی شده) و بر پایی یک زندگی شادمانه باشد - چرا حمله‌ی شدید به آن باید مورد استقبال باشد؟

شاید پیش‌گفتار نویس بگوید که منظور او از تعمیم ایدئولوژی، تعمیم نظریات دیوان‌سالاران حزبی و تحمیل آن به توده‌های مردم است، در این صورت نیز باید بگویم عبارات ایشان کلی‌تر و تمام‌شمول‌تر از آن است که معنی اخیر از آن بیرون تراود. می‌بینیم که پیش‌گفتار نویس چگونه اسطوره‌سازی می‌کند و با تعابیر کش‌دار و گنگ خود وقت و نیروی خواننده را هدر می‌دهد. به هر حال اگر حاکمیت ایدئولوژی نباید استقرار یابد و ایدئولوژی نباید تعمیم یابد، پس چه چیزی باید حاکمیت یابد و چه چیزی باید تعمیم یابد؟ فکر می‌کنم بهتر بود پیش‌گفتار نویس صریحاً می‌نوشت یک جامعه باید بدون ایدئولوژی و بدون سیاست باشد؛ تعبیر اسطوره‌ای و عامیانه‌ای که نتیجه‌اش، مستقل از قصد و نیت نویسنده، بیزار کردن مردم از ایدئولوژی و سیاست است. پیش‌گفتار نویس این مفهوم را با نفی اتورپته از لحاظ اجتماعی در عبارات بالا، بیان کرده است.

دوم این‌که: اتورپته، حتی اگر معنا و مفهوم گرامشی را از آن در نظر داشته باشیم (گرامشی هژمونی را دارای دو جنبه می‌داند: یکی رهبری و یکی زور و قهر. او رهبری را می‌پذیرد و قهر یا زور را نه. من در این‌جا کاری به صحت و سقم سخن گرامشی ندارم)، که چیزی جز قدرت رهبری نیست، چرا نفی آن **قویاً مورد نیاز است؟** و در این‌جا آوردن

لابد می‌توان از نویسنده پرسید این نظام‌های جامع و مانع و فراگیر... چه نوع نظام‌هایی هستند و چه مشخصاتی دارند؟ و ثانیاً بدیل این نظام، که به قول خود نویسنده همان ایراد نظام جامع و مانع را به نحو بازتری دارد و باز به قول وی نباید شباناک به طرف او نگزید، چه نظامی است؟ آیا منظور از این توضیحات، سرمایه‌داری و بدیل تاریخی آن سوسیالیسم است؟

باید اعتراف کرد که نظام جامع و مانع و فراگیر یک تعبیر کش‌دار و گنگ است. می‌توان آن را لولو سرخرمن کرد و همه کس را از آن ترساند و در عین حال می‌توان زیرکانه در آن زیرابی رفت. یعنی هر از گاه درباره‌ی آن داد سخن داد و هر از گاه که موضع حریف مقابل محکم‌تر باشد، آن را رها کرد و از آن گریخت. روشن‌تر بگویم: از نظام جامع و مانع و فراگیر، در راستای «پسامدرنیسم»، می‌توان سوسیالیسم را مراد گرفت و آن را نفی و رد کرد، و زمانی دیگر در مقابل منتقدین، آن را به تعبیرهای دیگر و شاید نرم‌تر گرفت. من پایین‌تر این تعابیر را - که اتفاقاً جملگی‌شان به «پسامدرنیسم» بازگشت می‌کنند - نشان می‌دهم. ولی فوراً باید اضافه کنم که نویسنده‌ی پیش‌گفتار فوق، مثل هر کس دیگر، می‌تواند با نظام جامع و مانع مخالف باشد. اما طرح این موضوع آن هم درست در کتابی که اتفاقاً می‌خواهد تعابیر کش‌دار و گنگ «پسامدرنیسم» و طرز تلقی آن را افشا کند و به آن صراحت ببخشد و آن را رد کند - که در حقیقت و در نفس خود سرمایه‌داری را ابدی جلوه می‌دهد - آری درست در همین نقطه، تعابیر کش‌دار و فاقد صراحت پیش‌گفتار نویس او را با «پسامدرنیسم» مشابهت و مرز مشترک می‌دهد. موضوع را، برای آن‌که روشن‌تر شود، بیشتر می‌شکافم ولی پیش از آن لازم است بگویم در عبارات زیر که از پیش‌گفتار کتاب نقل می‌کنم، اگر نوشته می‌شد: جنبه‌ی مثبت «پسامدرنیسم» انتقاد آن از سرمایه‌داری است، این مقاله سالبه به انتفاع موضوع می‌شد. اما پیش‌گفتار نویس بر طبق سیاق خود، بر روی تعابیر



و چهره پیدا کرده، در کل یک نظم فکری را ترسیم می‌کنند. نظم فکری‌ای که البته در تحلیل نهایی تا حد یک دیدگاه پراگماتیسمی سقوط می‌کند و اصولاً بر ضد هر نظام فکری است هم‌چنان که پیش‌گفتار نویس نیز بر ضد حاکمیت و تعمیم ایدئولوژی است و با اتوریته از نظر اجتماعی مخالفت می‌ورزد.

خلاصه این‌که با این توصیفات در پایان باید

پرسید:

با وجود مقاله‌ی روشن‌گر خانم ان میک سینزود به نام «در دستور کار پسامدرنیسم چیست؟» - که زمینه‌های بحث را به روشنی تادقیق و تعیین می‌کند - چرا ویراستار کتاب اصرار به نوشتن پیش‌گفتار مستقلی داشت؟ این نیست مگر آن‌که روح پیش‌گفتار او در تناقض با مطالب کتابی می‌افتد که با صراحت و تأکید می‌خواهد بر شکست طلبی «پسامدرنیسم» غلبه کند و نشان بدهد: سرمایه‌داری ابدی نیست و از دل این نظام عوامل انهدام آن و استقرار بدیل تاریخی‌اش فراهم می‌آید که زمینه‌های آن هم اکنون موجود است. با این همه، روشن است هر کسی می‌تواند با کتاب و دیدگاه نویسندگان موافق نباشد ولی، البته این موضوع هیچ ربطی ندارد به پیش‌گفتاری که ظاهراً قرار است در توافق اساسی یا کلی با کتاب باشد. در حقیقت، این پیش‌گفتار با روح کتاب در مخالفت است و صد البته تنها برای نفی آن نوشته شده و گر نه با صراحت و روشن‌بینی‌ای که در مقالات کتاب هست، چه نیازی به این پیش‌گفتار بوده است؟ □

هنر نسبت به زیربنا استقلال نسبی دارد، هیچ ربطی به این موضوع ندارد. حرف پیش‌گفتار نویس در واقع واژگون کردن رابطه‌ی عین و ذهن است، هم‌چنان که در مورد طرز تفکر جامعه‌ی ایران و ایلی - عشیره‌ای دانستن آن چنین است. این به هم زدن نظام تاریخی و واژگون کردن رابطه‌ی دیالکتیکی فرهنگ (روساخت) و بنیان‌های اقتصادی (زیرساخت) در آن بخش از سخنان پیش‌گفتار نویس هم ظهور می‌کند؛ وقتی که می‌گوید: «پسامدرنیسم شاید روز و روزگاری که شرایط سخت مادی برافتد، به عنوان یک امکان تجلی وجود بتواند داشت.»

با این‌که می‌دانم تکیه کردن بر این نکته در نظر اول مته به خشخاش گذاشتن است و سخیف جلوه می‌کند، اما فراموش نمی‌کنم که معنی آن حرف این است که «پسامدرنیسم» به عنوان یک طرز فکر می‌تواند مستقل از تحولات یک صد ساله‌ی اخیر ایران و مستقل از شرایط عینی و زیرساخت اقتصادی وجود داشته باشد. هم‌چنان‌که طرز تفکر عشیره‌ای مستقل از شرایط عینی و مادی حاضر، به عنوان یک طرز تفکر بر جامعه‌ی ایران حاکم است. دقت کنید حاکم است نه آن‌که به عنوان بقایا یا رسوبات وجود دارد. با در نظر داشتن همه‌ی این نکات وقتی به آن‌جا می‌رسیم که پیش‌گفتار نویس می‌گوید: آگاهی در بسیاری از موارد تعیین‌کننده است» یقین می‌کنیم که میان این حرف و آن حرف ایده‌آلیستی که در تحلیل نهایی آگاهی تعیین‌کننده است، فقط سر سوزنی فاصله هست و درست در همین رابطه است که همه‌ی آن اجزای ظاهراً بی‌اهمیت و بی‌چهره در پیش‌گفتار، اهمیت می‌یابند

اصطلاح «از نظر اجتماعی» نیز هیچ کمکی به نویسنده برای زیرآبی رفتن و فرار نمی‌کند. چون که اتوریته - ولو به معنی قدرت رهبری - چیزی جز حاکمیت و اعمال آن به دست مردم زحمت‌کش (اندیشه و کار) نیست و معنی و مفهومی ندارد جز اعمال اجتماعی حاکمیت. مگر آن‌که نویسنده‌ی پیش‌گفتار مانند «پسامدرنیست‌ها» اصولاً از چنان حاکمیتی سرخورده باشد. و من گمان می‌کنم دست کم در عبارات مورد نظر، معنای دیگری از حرف‌های وی بیرون نمی‌تراود. اما اگر پیش‌گفتار نویس بگوید: منظور او از نفی و رد اتوریته از نظر اجتماعی، نفی اعمال زور حزب کمونیست بر جامعه و مردم است، صرف‌نظر از آن‌که مقوله‌های اتوریته و اعمال زور حزب کمونیست به هیچ رو یکی نیستند، (در حالی که اتوریته قابل قبول است، دیکتاتوری حزب کمونیست مطلقاً مردود است)، مهمتر آن‌که اصولاً عبارات وی مفید چنان معنایی هم نیست که ممکن است ادعا بکند. منظورم از نشان دادن این تناقضات آن است که پیش‌گفتار نویس با قالب‌های خود چندان اسطوره‌سازی می‌کند که خودش هم در آن غرق می‌شود و از صراحت می‌افتد و می‌دانیم فقدان صراحت می‌تواند به فقدان صداقت بیانجامد.

نمونه‌ی دیگری از اسطوره‌سازی ایشان در زمینه‌ی هنر است، وی در تفاوت عرصه‌ی هنر از قلمرو اجتماعی می‌نویسد: «یکی (هنر - نگارنده) عمدتاً در بی‌کرانگی پندار می‌تازد که حد و مرزی بر آن نیست.» واقعاً کدام مکتب - جز سوررئالیست‌های افراطی و ... باور دارند که هنر در بی‌کرانگی پندار بی‌حد و مرز جولان می‌کند؟ این‌که مارکس می‌گوید